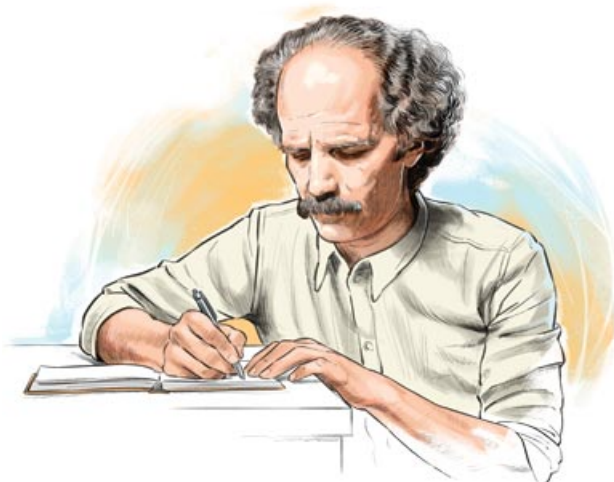


درباره اهمیت و بزرگی هوشنگ گلشیری در ادبیات داستانی معاصر؛ اغراق یا واقعیت؟

## درجه یک آری، پدرخوانده هرگز!

درباره جایگاه هوشنگ گلشیری میان داستان‌نویس‌های ایران

عیسی محمدی



روزی روزگاری، محمدرضا شفیعی‌کدکنی، درباره احمد شاملو، اظهارنظری داشت که نقدهای زیادی را علیه‌اش ایجاد کرد. شفیعی کدکنی گفته بود: «آنچه ابامداد یا احمد شاملو را می‌سازد اگر به 100 جزء تقسیم شود، 50 تا 60 درصدش ربطی به شعر ندارد. این شهرت و اعتبار نتیجه 60-50 سال حضور مستمر در روزنامه‌هاست.» البته شفیعی‌کدکنی هم کم کسی نبود اما همین گفتارها و نظرها کافی بود تا نقدهای تندی را علیه‌اش روانه کنند. این، یک اصل کتمان‌ناپذیر است که در ادبیات معاصر ما، گاهی برخی از چهره‌ها، بیشتر از وزن ذاتی ادبی و خلاقه خودشان مطرح شده‌اند و این، نقدی است که بخشی از منتقدان و معاصران، به چهره‌های ادبی خاصی وارد می‌دانند. اما آیا چنین اصلی، درباره هوشنگ گلشیری، نویسنده و آموزگاری که برخی او را پدرخوانده داستان‌نویسی ایران می‌شناسند، می‌تواند صادق باشد؟

آیا گلشیری، چنان‌که بخشی از شاگردان و طرفداران و دیگر نویسندگان گفته‌اند چنین ارج و قربی داشته یا اینکه به قول ابراهیم گلستان «علت این بزرگنمایی در فرهنگ ایرانی این است که حاجت ما به یک مظهر تمام‌عیار قدرت تا ضعف ما را توجیه کند، این تصورات را درباره این فردها و این قوم‌ها به‌وجود می‌آورد»؟

فعالیت‌های فراداستانی یک داستان‌نویس

شاید یکی از دلایل پدرخوانده نامیده شدن گلشیری را بتوان دانش بالا و اعتماد به نفس فراوان او به‌واسطه این ذخیره ادبی و فرهنگی‌اش دانست. اینها

را اگر کنار صراحت لهجه‌اش بنشانید، آن وقت متوجه بخشی از این فرایند خواهید شد. او در جایی نگاشته است: «اگر در آبی خرد، نهنگی پیدا شود، راه چاره‌اش گویا این است که آب را گل‌آلود کند تا نبیند که نهنگ است. من، البته اگر نهنگ این آب خرد داستان‌نویسی ایران باشم، این‌طورها زیسته‌ام: گاهی سر به دیواره‌ها کوبیده‌ام...». از دیگر دلایل پدرخوانده نامیده شدن او، می‌توان به فعالیت‌های فراداستانی‌اش اشاره کرد؛ مثل همین برگزاری کارگاه‌های آموزشی و مسئولیت داشتن در کانون نویسندگان و فعالیت‌های مطبوعاتی از جمله در «کارنامه» و نیز برگزاری نشست‌های ادبی و همکاری تنگاتنگ با ناشران ادبیات داستانی. همین‌ها باعث می‌شد تا اگر سفرشی می‌کند، سریع اجابت شود؛ قدرتی که آن را ناشی از پدرخواندگی دانسته‌اند، درحالی‌که به‌نظر می‌رسد ناشی از بنیه ادبی این نویسنده باشد. حضور شاگردان او در کسوت نویسنده و مسئولان صفحات ادبی و منتقد و... نیز به این امر دامن زده است.

### قابل احترام، از نگاه دیگران

البته جنبه ادبی و نویسندگی هوشنگ گلشیری را تقریباً غالب منتقدان و نویسندگان پذیرفته‌اند و در این بحثی نیست. سیمین دانشور معتقد بود که گلشیری هیچ‌گاه با هیچ قدرتی معاوضه نکرد و سیاست‌زدگی را ناپسند می‌دانست و «به یاد دارم که یک بار به او گفتم: «شاید زود آمده‌ای، شاید از سر زمانه‌ات زیاد هستی». ابوالحسن نجفی نیز معتقد بود که در روزگار معاصر ما، این نویسنده بیش از هر کس دیگری در پرورش و گسترش فرهنگ و ادبیات ایران اثرگذار بوده. رضا براهنی نیز با اینکه در گذشته نقدهای تندی به آثار او وارد کرده و با این نقدهایش حتی باعث برجیده شدن برخی از کتاب‌های گلشیری از کتابفروشی‌ها شده بود، پس از مرگش نوشت: «مرگ هوشنگ گلشیری، مرگ هرکسی نیست... مرگ او مرگ یگانه‌ای است از میان 3 یا 4 یگانه این زمان، این زبان و این نثر. در قصه کوتاه، تالی نداشت، ندارد. مرگ گلشیری مرگ هر کسی نیست، موت نویسنده است، موت الاکبر است».

### قدرشناسی به سبک برخی از شاگردان

دیگر نویسندگان و فعالان ادبی نیز غالباً نگاهی از سر قدرشناسی و قدردانی به هوشنگ گلشیری داشته‌اند. از جمله صفر تقی‌زاده و محمد محمدعلی و علی‌اکبر معصومیگی و... البته آنجا که رابطه شاگردی و استادی این بزرگان محرز می‌شود، این قدردانی به رابطه مرید و مرادی هم کشانده می‌شود. مانند آنکه شهریار مندنی‌پور می‌نویسد: «گلشیری تاریخ و حافظه 1500 سال زبان دری بود. او رنج بسیار می‌کشید از اینکه داستان‌هایش درک نشدند. در گذشته گفته می‌شد «بوف کور» اثر مشهور صادق هدایت شاید جرقه‌ای تصادفی در ادبیات مدرن ایران بوده و این ادبیات قادر نیست شاهکار بیافریند اما آثار گلشیری نادرستی این سخنان را ثابت کرد». یا خسرو دوامی در این‌باره می‌نگارد: «... در تاریخ ادبیات معاصر ما اگر نیما را با وام از عنوانی که هیدگر روی هولدرلین- شاعر بزرگ آلمان گذاشته- شاعر شاعران بدانیم و بخوانیم، نام داستان‌نویس داستان‌نویسان هم برانزده کسی به غیر از گلشیری نخواهد بود...». یا مهدی استعدادی‌شاد- شاعر- درباره او چنین نظر می‌دهد که «گلشیری یک نهاد ادبی فرهنگی در مدرنیته ما بوده است... وفاداری به نثر، از او یکی از 3-4 نفر نایب ممتاز قرن بیستم تاریخ ایران را ساخت».

### رقابت بزرگان

اما در کنار شیفتگان، بخشی دیگر از ادیبان و ناقدان هم حضور داشته‌اند که یا به واسطه استقلال ادبی و فکری و یا به سبب هم‌وزن بودن با هوشنگ گلشیری، نقدهای معمول‌تر و مرسوم‌تری داشته‌اند. در کل کسانی که نقدهایی به این نویسنده معروف داشته و دارند را باید به چند دسته اشاره کنیم. دسته اول را بخشی از نویسندگان و دوستان و منتقدان و حتی نزدیکان وی می‌توان دانست که دانسته یا نادانسته، نقدهایی به ایده اتوریته و پدرخواندگی او وارد کرده‌اند. دسته دوم را نویسندگان و منتقدان و شاعران رقیب و بزرگ دیگر باید دانست. و البته دسته سوم را باید فعالان فرهنگی و منتقدان و نویسندگانی دانست که در زمره نویسندگان عصر انقلاب و معتقد به انقلاب شناخته می‌شوند. از میان ادیبان، افرادی چون دولت‌آبادی و براهنی و... نقدهایی تند به این نویسنده داشته‌اند. البته براهنی بعد از مرگ، اعتراف به بزرگی این نویسنده را قلمی کرد. پژوهشگرانی چون دکتر قهرمان شیری و دکتر شفیع‌دکنی نیز نگاهی کاملاً نقادانه و منطقی به این ماجرا داشته‌اند.

### چه‌کسی گفته پدرخوانده بود؟

البته از نزدیکان و شاگردان گلشیری، کسانی هم بودند که با همین لفظ پدرخوانده مشکل داشتند. از جمله فرزانه طاهری، مترجم و همسر وی، در پاسخ به یکی از پرونده‌های مطبوعاتی با عنوان در غیاب پدرخوانده، نگاشته است: «همان‌جا که به گلشیری لقب «پدرخوانده» داده‌اید که همه می‌دانیم چه معانی ضمنی ناخوشایندی دارد که اگر آن را به شیطنت تعبیر نکنیم، چاره‌ای جز این نداریم که بگوییم آن کس که این عنوان را برگزیده و آن کس که تأییدش کرده کمترین شناختی از گلشیری و نحوه زندگی و کارش در این مملکت نداشته است. نام پدرخوانده به گلشیری دادن جنجال کردن هم هست به سیاق نشریات زرد و فروش مجله را لابد بالا می‌برد». در جایی نیز رضا فرخ‌فال، از دعوای شخصی گلشیری و براهنی تعبیر به دعوی غیرادبی و شخصی کرده و نیز از روحیه مریدپروری گلشیری چنین گفته است: «گاهی گلشیری در این اواخر تصویری از خود می‌داد که یا مرید می‌خواهد یا دشمن. این را من یک بار صریح و رک به او گفتم. مثل همیشه که با او صریح و رک حرف می‌زدم. البته اصلاً رابطه مرید و مرادی بین ما نبود...». داوری‌هایش درباره خانم پارس‌پور و غزاله علیزاده، شخصی، احساسی و تند بود. این اصلاً درست نبود. جوان‌ترهایی چون یزدانی‌خرم نیز از محفل‌گرایی گلشیری و براهنی در دهه 60 و آسیب معیار قرار گرفتن آنها برای نویسنده بودن یا نبودن سخن گفته‌اند. دولت‌آبادی و براهنی نیز از این مریدپروری او گلایه‌ها داشته‌اند و حتی به روایت کامران بزرگ‌نیا، از شاگردان گلشیری، رضا براهنی برای تحقیر شاگردان این داستان‌نویس، آنها را «کیف‌کش‌های گلشیری» خطاب می‌کرد. سیمین دانشور نیز برخی از نقدهای گلشیری را دال بر این می‌دانست که نمی‌توانست کسی را در قصه‌نویسی از خودش بالاتر ببیند. جعفر مدرس‌صادقی- داستان‌نویس- نیز شاید در این زمینه یکی از تندترین مواضع را داشته باشد که نوشته: «گلشیری قصه دوست داشت و با معلمی هم خیلی حال می‌کرد. همیشه تعداد زیادی شاگرد و مرید سینه‌چاک دور و برش بودند که به او داستان می‌دادند و او با علاقه می‌خواند و حاشیه‌نویسی می‌کرد و حکم صادر می‌کرد که بد است یا خوب است یا اینجایش را درست کن و آنجایش را درست کن و علامت می‌زد. حاصل این کار چی شد؟ کی از توی این شاگردها درآمد؟ شما یک نفر را نشان بدهید که از زیر شنل گلشیری بیرون آمده باشد و بالیده باشد. یک نویسنده شاخص و صاحب سبکی شده باشد برای خودش. اما تا دلتان بخواهد نویسنده‌های مثل خودش تربیت کرد؛ گلشیری زده‌ها. من فکر می‌کنم ادبیات معاصر ما از 2 ناحیه آسیب اساسی دیده است. یکی از ناحیه بوف کور و یکی از ناحیه هوشنگ گلشیری». شاید که به این سیاهه، بتوان بی‌مهری حسین میرعبدینی در کتاب «تاریخ ادبیات داستانی» خود به گلشیری را هم در این رده تقسیم‌بندی کرد؛ جایی که فقط در نمایه‌های پایانی کتاب، 2 نام از هوشنگ گلشیری در صفحات 566 و 577 این کتاب می‌یابیم؛ بدون اینکه تأکیدی بر جریان‌ساز بودن این نویسنده داشته باشد. درحالی‌که برای نویسندگانی چون هدایت و چوبک و گلستان و دانشور و آل‌احمد و... فصل‌های جداگانه‌ای اختصاص داده است.

### منتقدان یک جبهه دیگر

در جبهه سوم، افرادی چون رضا رهگذر و زنوزی جلالی و چهره‌هایی شبیه آنها اظهارنظرهایی کرده‌اند. سال‌ها پیش سرشار و شهریار زرنشاس (پژوهشگر فرهنگ و اندیشه) گفت‌وگویی با هم داشتند که در این‌باره اظهارنظرهایی صورت گرفته بود. زرنشاس در جریان این گفت‌وگو، نگاه خودش را چنین مطرح کرده بود: «... خیلی‌ها معتقدند گلشیری در واقع بسترساز یک نوع تحمیق فکری بود در قالب اینکه نویسندگان را عمدتاً متوجه صرف فرم می‌کرد و باتوجه صرف به فرم و تکنیک اینها را از محتوا دور می‌کرد و بعضی به‌طور جد معتقد بودند این رویکردی بود که جریان لیبرالیسم غرب از دهه 1960 در ادبیات با رمان نو شروع کرد برای مبارزه با نویسندگان رئالیست که گاه و بیگاه ناخواسته نکاتی را علیه جامعه سرمایه‌داری می‌گفتند؛ امثال «اشتاین‌بک» و حتی در قرن نوزدهم «چارلز دیکنز». لیبرالیسم می‌خواست با این حربه تکنیک‌زدگی و توجه عمده به فرم، تمام این گرایش‌ها را از بین ببرد. در واقع ادبیات را تبدیل به یک فرم صرف کند که هیچ خطری به لحاظ محتوا برای نظام سرمایه‌داری لیبرال و سیطره نظام ماسونی نداشته باشد». البته او نگاه فنی و تکنیکی هم به آثار هوشنگ گلشیری می‌اندازد تا ثابت کند که نقدش، صرفاً محتوایی نیست.

### شما پدرخوانده نیستید آقا

یکی از معروف‌ترین کنایه‌ها و نقدها در این زمینه هم مربوط به فیروز زنوزی‌جلالی- نویسنده- بوده که حسابی هم خیرساز شد. ماجرا به این ترتیب بود که در یک جایزه‌ای، چند کتاب برگزیده یک دوره (20 ساله) انتخاب شد و دست بر قضا کتاب‌هایی از گلشیری و زنوزی و... هم در این میان بود. طعن و کنایه‌هایی از سوی گلشیری و دیگر نویسندگان صورت گرفت؛ مثل اینکه ما مشکلی نداریم اگر آنها می‌خواهند با ما عکس بیندازند. این اظهارنظر برای نویسندگان دیگری که برنده جایزه شده بودند، بسیار گران آمد. تا جایی که زنوزی جلالی، در نامه‌ای و در پاسخ به این گفته‌ها نوشت: «استاد! شما فکر می‌کنید که واقعا پدرخوانده ادبیات داستانی ایران هستید؟ آقا! خیر! خیلی‌ها هستند که در اینجا بدون اینکه از شما آموخته باشند یا شما را قبول داشته باشند، دستشان را روی قلبشان گذاشته‌اند و می‌نویسند و می‌نویسند».